

تصویری از یک مدرسه

ملک‌سیما احمدیه

«آنچه در این قسمت می‌خوانید فصل ۲۰ از کتاب «بازیابی ارزشها در کودکان و نوجوانان» است که توسط یکی از همکاران قدیمی سمپاد در مرکز فرزندان تهران، تدوین و نگاشته شده است. از خانم احمدیه قبلاً کتاب «روانشناسی پرورش استعدادها» به چاپ رسیده است که فصل ۱۱ آن کتاب در شماره ۴ سال دوم (زمستان ۱۳۷۲) مجله به چاپ رسید.

«سمپاد»



با یکی از همکارانم طبق برنامه‌ای از پیش تنظیم شده به یکی از مراکز راهنمایی آموزش تیزهوشان رفته بودیم. پس از کسب اجازه در کلاس درس شیمی نشستیم. همچنانکه دبیر شیمی جریان اکسیژن و هیدروژن و کربن را برای بچه‌های اول راهنمایی در قالب فرمولهای شیمیایی می‌شکافت و فرمولها را روی تخته می‌نوشت فلسفه سوختن انسانهای راستین را که از درون می‌سوزند، برای آنها از دیدگاه شیمیایی بیان می‌کرد. می‌گفت سوختن گاهی از درون انسانهاست و آن را «اکسیدشدن» می‌نامیم و گاه هم طوری است که شعله می‌کشد و از بیرون دیده می‌شود. این هر دو سوختن ممکن است جهانی را متحول گرداند. سپس دبیر شیمی شروع کرد به ادامه دادن آموزش فرمولهای شیمیایی. شاگردانش با شوق و علاقه‌ای وافر همه سراپا گوش بودند. معلم با دقت و حوصله قصه سوختن و ترکیبات شیمیایی آن را بیان می‌کرد.

معلم برای آموختن بهتر مفاهیم درس شیمی با بچه‌ها به ساختمانهای نیمه‌ساخته اطراف مدرسه رفته بود و با همدیگر آهن‌پاره جمع کرده بودند. سپس خسته از راه و شاد از کار به مدرسه بازگشته بودند. آهن‌پاره‌ها را توی آزمایشگاه، درون سطل باریکی از اسید سولفوریک ریخته بودند. بچه‌ها هر روز به آزمایشگاه سرک کشیده بودند. روزهایی را در انتظار به سر برده بودند تا آرام آرام بلورهای زاج سبز به دست آید. درختچه‌های بلوری کوچک زاج سبز بر روی قفسه‌های آزمایشگاه خودمانی شیمی بچه‌ها، حکایت گویایی از آن گردشهای صمیمانه ضمن مدرسه بود.

درختچه‌های «کات کبود» هم حکایتی از صمیمیت استاد با شاگردان خردسالش داشت. در نوبتی دیگر، آنها خرده ریزه‌های مس را توی ظرفی از اسید سولفوریک ریخته بودند و دو هفته صبر کرده بودند. بعد محلول را صاف و از آن بلورهای «کات کبود» تهیه کرده بودند.

در آن مدرسه راهنمایی کار بچه‌ها و استادان شیرین و دوست‌داشتنی بود. در همین مدرسه، در کارگاه کوچک دیگری بچه‌ها با کمک معلم راهنمای خود با قطعات سرب قالب می‌ساختند. سرب را در کوره‌ای که خودشان ساخته بودند، توی قوطی فلزی ساده‌ای ذوب کرده و در قالبهایی که اشکال آن را از روی وسایلی که از منازلشان آورده و ساخته بودند می‌ریختند. آنها با این کار قالب‌گیری و ریخته‌گری را به سادگی تمرین می‌کردند.

کارگاه نجاری آنها خود جوش بود و با شرکت تمام بچه‌ها شکل گرفته بود. عده‌ای از آنها هواپیمای کوچکی ساخته بودند و عده‌ای مشغول تکمیل هواپیمای مفصل‌تر دیگری بودند.

میزهای آزمایشگاه زیست‌شناسی را که با کمک معلم زیست‌شناسی آنها به پایه‌ها جوش داده شده بود، بچه‌ها خودشان رنگ کرده بودند. هر چه در آزمایشگاه زیست‌شناسی دیده می‌شد با همکاری کلیه بچه‌های کلاس اول راهنمایی تهیه شده بود و داشت به آزمایشگاه کاملی تبدیل می‌شد.

طرحهای روی دیوار راهروها کلاً به وسیله یکی از معاونین آن مرکز کشیده شده بود. بعد بچه‌ها طرحها را رنگ آمیزی کرده بودند. انگار که آن مدرسه میراث مشترک

همهٔ معلمین و شاگردان آنجا بود.

موضوع درس فیزیک آن روز آموزش الکتریسیته مالشی بود. معلم ماهرانه وانمود می‌کرد که با لولهٔ شیشه‌ای و پارچه پشمی و همچنین با لوله پلاستیکی و پارچه ابریشمی چشم‌بندی زیبایی را به شاگردان می‌آموزد. موضوع درس، آموزش بار الکتریکی مثبت و منفی و انتقال بار از یک گوی فلزی کوچکتر به بزرگتر و بالعکس بود. به قدری شیرین و جذاب و در میان التهاب و کنجکاوی و جو کاملاً محترمانه، دوستانه و در عین حال پرهیجانی، این بده - بستان علمی میان شاگردان و دبیر فیزیک صورت می‌گرفت که گویی در یک سیرک خیلی بزرگ نشسته‌ای و کسی در مقابلت شعبده‌بازی می‌کند. بعد مجری صحنه از میان جمعیت کس یا کسانی را صدا می‌زند تا شریک کار او شوند و یا در اعجابی که او تولید می‌کند مشارکت کنند. لحظه‌ای که بر اثر ایجاد ذرات الکتریسیته از دستگاه تولید الکتریسته ساکن، بچه‌ها و معلم قادر شدند کاغذی را آتش بزنند فوق‌العاده پرهیجان بود. یا مثلاً آن هنگام که ذرات الکتریسیته، چون فواره‌ای ریز و سرخ‌رنگ به درون یک «مداد» کشانده شد و سپس از نوک آن خارج شد نیز همینطور. گویی که بچه‌های کلاس سحر شده بودند و همه با هیجانی خاص به نتیجهٔ چشم‌بندی هیجان‌آفرین چشم دوخته بودند. در آن جلسه، حال من و همکارم نیز دست کمی از آنها نداشت! با قدرت حاصله از همین بارهای الکتریکی، استاد توانست داستان چگونگی تولید «باد» را به بچه‌ها بیاموزد. زنگ خورد و هیچ یک از ما مایل نبودیم که کلاس را ترک کنیم! چشم‌بندیهای استاد با تردستی خاصی همچنان ادامه داشت. مثل اینکه باغبانی با مهارتی کم‌نظیر داشت دانه‌هایی از درخت باروری به نام «فیزیک» را در زمین وسیع و بکر و آمادهٔ اندیشهٔ بچه‌ها به سهولت می‌کاشت. و من در آئینهٔ خیال شاهد رشد آن گیاه بودم.

استاد درس آموزش علوم دینی، در آن مدرسه، با دادن اطلاعاتی از مسافرت خود به مسجدالخلیل، در سی سال پیش، درسش را شروع کرد. او ضمن درس به بیان چگونگی مشاهدهٔ مقبرهٔ حضرت یعقوب، مقبرهٔ حضرت یوسف و همسران ایشان و نیز مقبرهٔ غریب و گمنام حضرت موسی، علیهم‌السلام اجمعین، در همان تاریخ، همچنین ویژگی جایگاه تولد حضرت مسیح (ع) در «بیت‌الحم»، پرداخت. او به این ترتیب با ارائهٔ

مشاهدات خود، توجه شاگردان را به نکات تاریخی و مذهبی و سرفصلهای مهم رویدادهای جهان جلب کرد. او می‌خواست از این طریق ذهن آنها را به یادگیری بیشتر و عمیقتر از مفاهیم تاریخ ادیان دعوت کند. بچه‌ها با شنیدن این گونه حکایات، کنجکاوانه و منتظرانه بحث را دنبال می‌کردند.

وجود یک ظرف دربسته در وسط یکی از راهروها، که عملاً به بخشی از آزمایشگاه زیست‌شناسی، تبدیل شده بود، گویای نوآفرینی و پویایی روح معلمین و شاگردان بود. با مشاهده آن ظرف شیشه‌ای در بسته که درونش با خاکی مرطوب و گیاهی سبز (از نوع پیچ رونده) پر شده بود، بچه‌ها می‌خواستند این پدیده را آزمایش کنند که آیا گیاهان در چنان وضعیت و موقعیتی می‌توانند تا مدت‌ها زنده بمانند یا نه. آزمایش آنها نشان می‌داد که چون گیاهان در روز اکسیژن تولید می‌کنند، پس براساس همان مقدار از اکسیژن عملاً نیاز زیستی آنها می‌توانست تا مدت‌ها برطرف شود.

در وسط همین راهروی باریک و طولانی، ظرف شیشه‌ای دیگری مشاهده می‌شد، که خاک خشکی درون آن بود. گیاهان و حیواناتی که مناسب آب و هوای بیابانی بودند در آن میان دیده می‌شدند؛ نظیر انواع خار، کاکتوس، مار و سوسک.

دیوارهای اتاق بزرگ آموزش علوم انسانی با نقشه‌های دوره‌های تاریخی متعددی نظیر زمان سلجوقیان، تیموریان، اشکانیان، هخامنشیان و ... پر شده بود. هر زمانی که شاگردان به اطلاعات روی نقشه‌ها نیاز داشتند می‌توانستند به اتاق آموزش علوم انسانی مراجعه کنند. انصافاً بچه‌ها در نگهداری مدرسه همراه و مهربان بودند. گویا آنجا خانه‌ای بود که با اطلاع از آمدن میهمانانی چند، از سالها قبل آماده پذیرایی شده بود! تلاش مشترک آنها (معلمین و شاگردان) بسیار قابل تحسین و احترام برانگیز بود.

کتابخانه‌ای در مدرسه وجود نداشت. بچه‌های هر کلاسی مسئول نگهداری کتابهای مربوط به درسهای متشکله در همان کلاس بودند. چند تن از آنها به مرور اصول کتابداری را آموخته بودند و مشکلی برای اداره کارهای مربوط نداشتند. کتابهای مرجع در اتاق ستاد آموزشی قرار داشت. شاگردان می‌توانستند با کسب اجازه از مسئولین ستاد آموزشی از آن استفاده کنند. یک دستگاه فتوکپی در همین اتاق ستاد آموزشی مشاهده می‌شد. گفته می‌شد که در یکی دو هفته اول دانش‌آموزان کنجکاو در هیچ زمانی

دستگاه فتوکپی را تنها نگذاشته بودند و تا جایی که ممکن بود آن را دستکاری کرده بودند! ولی به مرور و با دریافت آموزش کافی جهت چگونگی استفاده صحیح از دستگاه، و ارضاء حس کنجکاویهای نیمه کودکانه - نوجوانانه خود اوضاع عادی شده بود. به مرور بچه‌ها یاد گرفته بودند فقط زمانی از آن استفاده کنند که به راستی به آن نیاز داشتند.

مسئول مدرسه می‌گفت که در آنجا کارگاههای جوجه کشی، ماکت سازی هواپیما، نجاری، برق، قالب ریزی و ...، نه به صورت تشریفاتی و فرمایشی، بلکه به صورت عملی و قابل استفاده وجود داشت. پراکندگی شاگردان در این محوطه‌ها و استفاده عملی آنها از این امکانات گواهی بر صدق آن گفتارها بود.

حیاط را به تازگی درختکاری کرده بودند و پسر بچه‌ها فعال و بی‌قرار، همگی اخلاقاً قول داده بودند که به مدت یک ماه در حیاط فوتبال بازی نکنند. ولی در عوض می‌توانستند در راهروهای مدرسه با توپهای ماهوتی با «داستان» فوتبال کنار بیایند! این «آقای» و «خوش‌قولی» بچه‌ها برای معلمین مدرسه و ما بسیار جالب و قابل احترام بود. بچه‌ها با کمک همدیگر دستگاه ترابوم (محیط خاکی برای حشرات) درست کرده بودند. گاه با معلمین خود به جنگلهای اطراف لویزان می‌رفتند و با جمع‌آوری حشرات، خرچنگ، موش، کبوتر و مانند آن کارگاههای زیست‌شناسی خود را رونق بیشتری می‌بخشیدند.

جالب آنجا بود که در هفته چند ساعت کلاسهای «ممارست» داشتند. در این کلاسها، با کمک معلمین راهنما، تکالیفی را که معلمین دیگر به طور کتبی و رسمی به مسئولین قسمت‌ها داده بودند انجام می‌دادند. آن طور که می‌گفتند دانش‌آموزان کاری برای منزل به عنوان تکلیف منزل نمی‌بردند. البته من در دلم دعا کردم که انشاءالله همیشه بتوانند به جدّ این کار را دنبال کنند و بچه‌ها را در خانه‌ها آزاد بگذارند تا خلاقیت ذهنی آنها فرصتی برای آفریده شدن بیابید.

در کنار زنگ ممارست، زنگ دیگری وجود داشت به نام «زنگ فعالیت». در این ساعتها هنرهای مختلف نظیر عکاسی، نقاشی، خط، نگارش - اعم از داستان‌نویسی و مقاله‌نویسی - انواع تمرینهای عملی شیمی، زیست‌شناسی، ریاضی و فیزیک به صورت

فردی و گروهی و اغلب به شکل گروهی، صورت می‌گرفت. معمولاً چند نفر با یک مربی در این کارگاهها کار می‌کردند.

در این واحد آموزشی، هر کلاس درس یک ساعت و بیست دقیقه و تفریحهای میان آن بیست دقیقه و وقت نهار و نماز نیز یک ساعت بود که بیست و پنج دقیقه آخر آن مخصوص برگزاری نماز بود.

در آن مدرسه کارهای مشاوره شاگردان را «ستاد آموزشی» شامل معلمین راهنما، معاونین آموزشی، مسئولین گروههای آموزشی و مسئول ارزیابی و کامپیوتر، انجام می‌دادند. به این ترتیب عملاً مشاوره به شکل شورایی انجام می‌شد. به نظر من این نقطه قوت کار در موضوع مهم مشاوره بود. استفاده همزمان از فکر چند مربی آگاه و کارکشته.

یکی از معاونین آن مرکز می‌گفت از نظر مدرسه آنها دانش آموز ممتاز کسی است که در پایان سال نام او یادآور یکی از عناوین درسی و یا کارگاهی باشد. یا عناوین درسی و کارگاهی یادآور نام او. آنها در شرایط موجود غایت گرایی را در آن مدرسه کنار گذاشته بودند و به دنبال راه حلی می‌گشتند تا با دست یازیدن به آن کاری کنند که ابتدا استعدادها شناسایی و سپس با تمهیداتی شکوفا شود.

آنها می‌خواستند با احترام گذاشتن به شاگردها و برانگیختن انواع تواناییهای آنان به دیواره دیرینه و قدیمی یاد دادن و تربیت کردن، نقبی نو بزنند. واضح است که جامعه ما بیش از هر زمان دیگر به این دسته از نوآورها و شناسایی استعدادها و پرورش نیروهای تفکر، تصور، تجسم، پیش‌بینی و تجزیه و تحلیل نیازمند است.